# حکمرانی فرهنگ‌پایه با تکیه بر میراث فرهنگی

**علی دارابی**
قائم مقام وزیر و معاون میراث فرهنگی کشور

باور عمومی از «میراث فرهنگی»، داشته و دارایی از «که و چه» «بودم‌های تاریخی» است که موجب تفاخر است و عموماً به «که و چه» «باشم‌های امروزی» منتهی نمی‌شود. در مراتب حفظ و صیانت از میراث فرهنگی نیز این نقصان رویکردی، موجب تعارض باوری و عملی بر اهمیت و ضرورت حفاظت از آن، در مسیر رشد و توسعه کشور شده است و میراث فرهنگی را به عنوان مهم‌ترین رکن و منبع توسعه پایدار سرزمینی در پایه‌ریزی چهارچوب‌های حکمرانی کشور بی‌نقش و تأثیر می‌کند.

در پیوند دو مؤلفه «میراث فرهنگی» به عنوان منبع و داشته در اختیار جوامع امروز با «نظام حکمرانی»، غفلت از تأثیر و تأثر و نحوه ایجاد ارتباط عملی این دو مؤلفه، موجب می‌شود حکومت و جامعه مهم‌ترین تکیه گاه جهت دهی و تضمین‌بخش برای رشد و بالندگی پایدار خود را نادیده بگیرد و در این راه در عمل مفهوم پایداری سرزمینی با مخاطره مواجه می‌شود.

توجه نظام‌های حکمرانی به مقوله «فرهنگ»، چه در اتخاذ «نظام حکمرانی فرهنگ پایه» و چه در انتخاب «نظام حکمرانی فرهنگی»، فرهنگ و عناصر آن را به مقوله و رویکردی جدی در نظام حکمرانی تبدیل کرده است و تأثیر مهمی بر تحقق کیفی چشم اندازهای مطلوب جامعه دارد.

ورای امر بدیهی بهره‌گیری از اصل فرهنگ در نظام حکمرانی جوامع، این نکته حائز اهمیت است و حکومت‌ها در انتخاب مسیر خود مداقه می‌کنند که «آیا فرهنگ و عناصر آن پایه و اصل شکل بخشی بر کلیت نظام حکمرانی است؟» یا «کفایت می‌کند که بخش فرهنگ جامعه در قالب «نظام حکمرانی فرهنگی» نظام بخشی شود؟» برای کشوری با غنا و خاستگاه فرهنگی و تمدنی ایران که یکی از ده تمدن کهن بشری است توجه به این پیوند و انتخاب رویکرد درست و ثمربخش حائز اهمیت‌تر است.

نظام «حکمرانی فرهنگ پایه» با فاصله‌گیری مفهومی از «نظام حکمرانی فرهنگی» و با حفظ وجه تمایز خود از منظر سطح، ساحت و غایت، به دنبال تأمین منابع برای حکمرانی از مخزن داشته‌های فرهنگی-تاریخی جامعه است و اصالت بخشی به «حکمرانی مطلوب» را در چهارچوب مبانی و خاستگاه‌های معرفتی، بر اساس منابع، آموزه‌ها و تجارب دینی و فرهنگی جامعه طی تاریخ پیوسته خود رقم می‌زند.

جمهوری اسلامی ایران خاستگاهی فرهنگی دارد و بر پایه سنت‌ها، معارف و ارزش‌ها استوار است. از همین روست که رهبر شهید انقلاب اسلامی سال ۱۳۹۲ در دیدار با اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی فرمودند: «فرهنگ هویت یک ملت است. ارزش‌های فرهنگی روح و معنای حقیقی یک ملت است. همه چیز مترتب بر فرهنگ است. فرهنگ حاشیه و ذیل اقتصاد نیست، حاشیه و ذیلِ سیاست نیست، اقتصاد و سیاست حاشیه و ذیل بر فرهنگ هستند.» این فرمایش مبین، دیدگاه و رویکرد حکمرانی فرهنگ پایه معظم‌له بود، هرچند در عمل در استقرار نظام حکمرانی و سیاست‌گذاری کشور با وجه تقلیل یافته‌ای از منویات ایشان مواجهیم و جامعه سیاست‌گذار کشور یا مستقلاً فرهنگ را امری جدای از اقتصاد و سیاست و توسعه و عمران کشور دیده و به دنبال «نظام حکمرانی فرهنگی» بوده، یا در سطح پیوست‌نگاری فرهنگی، موضوع فرهنگ را به نظام حکمرانی اقتصادی، توسعه‌ای و سیاسی کشور متصل کرده است در حالی که راه رشد و تعالی پایدار اقتصادی، عمرانی و سیاسی کشور از تکیه بر منابع فرهنگی در اختیار می‌گذرد.

> مقصود از «حکمرانی بر پایه میراث فرهنگی» به معنای تبدیل آموزه‌های حاصل از میراث فرهنگی به منبع و پشتوانه‌ای آزمون شده برای مدل استقرار، تداوم جامعه و حکمرانی برآن است

مهم‌ترین پایه و منبع فرهنگی در اختیار برای خوانش و کاربست در نظام حکمرانی فرهنگ پایه، نمودها و تبلورهای فرهنگی-تاریخی یا همان «میراث فرهنگی» است. در عمل در کلیت نظام حکمرانی کشور، منظور و مقصود از «حکمرانی فرهنگ پایه» همان «حکمرانی بر پایه آموزه‌های میراث فرهنگی» است و امروز بیش از هر زمان دیگری جامعه ایرانی نیازمند تحول در اتخاذ این رویکرد است. حکمرانی بر پایه آموزه‌های میراث فرهنگی در چهارچوب حکمرانی فرهنگ پایه، مفهومی فراتر از «حکمرانی میراث فرهنگی» است. تعبیر معنایی و کارکردی حکمرانی میراث فرهنگی که موضوع سیاست‌گذاری برای بخش میراث فرهنگی کشور و تعیین نقش بازیگران برای حفاظت و بهره‌برداری از آن را در بر می‌گیرد، هر چند موضوعی حائز اهمیت و مورد نیاز کشور است، اما هدف اصلی و غایت نهایی نیست. این نوشتار به دنبال تحقق و تبیین نظام کلی حکمرانی فرهنگ پایه برای کشور با تکیه برآموزه‌های میراث فرهنگی و توجه به اصل «حکمرانی بر پایه میراث فرهنگی» است.

مقصود از «حکمرانی بر پایه میراث فرهنگی» به معنای چگونگی سیاست‌گذاری و نقش آفرینی ارکان حکمرانی فرهنگی و اجتماعی برای حفظ میراث فرهنگی نیست بلکه به معنای تبدیل آموزه‌های حاصل از میراث فرهنگی اعم از دانش‌ها، روش‌ها، ارزش‌ها و باورهای برگرفته از تجارب زیست متعالی سرزمینی به منبع و پشتوانه‌ای آزمون شده برای مدل استقرار، حرکت و تداوم رشد و بالندگی جامعه و حکمرانی برآن است. این مدل به دنبال تأثیر پذیری میراث فرهنگی از مدل حکمرانی جامعه نیست بلکه رویکرد مطلوب در نظام حکمرانی را تأثیر آموزه‌های میراث فرهنگی بر اتخاذ مدل حکمرانی و تکیه برآن می‌داند.

انسجام درونی و بیرونی جوامع امروزی، مستلزم نهادینه‌سازی شاکله‌ای قوام یافته از باورها، ارزش‌ها به شکلی نظام‌مند و تضمین کننده در بطن جوامع است تا هنجارها و مسیر حرکت جامعه شکل بگیرد. در واقع تداوم و بالندگی حیات فرهنگی، اجتماعی، عمرانی، اقتصادی و حتی سیاسی جوامع نیازمند مجموعه‌ای تداوم یافته از تجارب، روش‌ها و هنجارهایی است که میراث فرهنگی جامعه را تشکیل می‌دهد. خوانش، روایت و معرفی این میراث در قالب حفظ و صیانت از آن در پی درونی‌سازی یک نظام باوری و ارزشی از دل تداوم تاریخی سنت‌ها، آیین‌ها، آداب، رسوم و تجارب تاریخی هزاران ساله در زیست بوم فرهنگی و طبیعی است. از این رو حاکمان و سیاست‌گذاران در مدل نظام حکمرانی فرهنگ پایه، در تلاش‌اند تا آثار و عناصر تاریخی-تمدنی سرزمینی خود را در قالب‌های مفهومی و کارکردی شناسایی، عرضه و به عنوان منبعی آزموده شده برای نظام حکمرانی به کاربندند و با پندآموزی از سیر حرکت و رشد جامعه و تداوم تاریخی سنت‌ها به انتقال این منابع به چرخه حکمرانی کمک کنند تا شاکله‌ای مستحکم از الگوها و ساختارها برای حفظ تداوم حیات در بستر سرزمینی فراهم شود. از این رو این آثار و عناصر فرهنگی یا همان میراث فرهنگی مقوم معنایی و شکلی حکمرانی برای جوامع امروزی و خاستگاه و تکیه گاهی برای انسجام مسیر توسعه برای جوامع معاصر است.

در این ساحت از حکمرانی، کاربست میراث فرهنگی به عنوان مهم‌ترین منبع الهام‌بخش، جهت‌دهنده و کاربردی برای تدوین و تبیین حدود و ثغور سیاست‌های توسعه‌ای و حکمرانی، الزاماً در ذیل نظام حکمرانی فرهنگی تعریف نمی‌شود و ساحتی فرابخشی و بنیادی‌تر می‌یابد و در عمل برای جوامع برخوردار از پیشینه فرهنگی و تمدنی، «حکمرانی برپایه میراث فرهنگی» به عنوان رکنی از حکمرانی بر پایه فرهنگ به مدل سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی حکومت‌ها تبدیل می‌شود تا میراث فرهنگی را از امری بخشی به موضوعی فرابخشی تبدیل کند.

انتظار و امید می‌رود برای میسر و کوتاه کردن مسیر دستیابی به افق و چشم‌انداز مطلوب ایران اسلامی، توجه به امر «حکمرانی فرهنگ پایه» با تکیه بر منابع دانشی و تجربی برگرفته از میراث فرهنگی، در چهارچوبی کلان‌نگر، واقع نگر، جهت دهنده، ذهنیت ساز و نظم پذیر، چراغ راه ایران مقتدر و قدرتمند باشد.

## اندیشه

### تأملی فلسفی درباره «سعادت در زمانه ناامنی»

# سعادت؛ حذف رنج نیست!

## انسان امروز در وضعیتی از حیرت و بی‌پناهی زندگی می‌کند

اشکالی از «تجربه بی‌ثباتی» هستند. پرسش اول انسان در مواجهه با این وضعیت معمولاً این است که «آیا اساساً می‌توان در جهانی چنین ناپایدار، زندگی سعادتمندانه‌ای داشت؟» دکتر محمدمهدی اردبیلی، در این گفتار، نشان می‌دهد که مسأله سعادت، نه در حذف بحران، بلکه در نحوه نسبت ما با آن است. اگر بحران، بخشی جدایی ناپذیر از زندگی انسانی باشد، آن‌گاه سعادت نیز باید معنایی متفاوت پیدا کند: سعادت نه به‌مثابه آرامش دائمی، بلکه به‌مثابه توان زیستن در دل ناپایداری است. مکتوب حاضر، متن ویرایش و تلخیص شده «ایران» از سخنرانی او با عنوان «سعادت در زمانه نابودی» است که به همت انجمن جامعه‌شناسی ایران و در محل مؤسسه فرهنگی-هنری کاژه ارائه شده است.

> در جهانی که بحران بخشی از ساختار زندگی است، پرسش از سعادت دیگر نمی‌تواند به معنای حذف رنج یا رسیدن به وضعیت پایدار آرامش باشد. مسأله این است که چگونه می‌توان در دل همین ناپایداری، بدون توهم امنیت مطلق، همچنان امکان زیستن معنادار را حفظ کرد؛ چگونه می‌توان پذیرفت که زندگی همواره بر لبه بحران حرکت می‌کند و در عین حال، از زیستن دست نکشید

**فلسفه مضاف**

**محمدمهدی اردبیلی**
استاد فلسفه غرب

انسان معاصر در وضعیتی زندگی می‌کند که می‌توان آن را «زیستن بر لبه بحران» نامید؛ وضعیتی که در آن، ناامنی یک حادثه استثنایی نیست، بلکه بخشی از ساختار پایدار زندگی انسان امروز شده است. جنگ، بیماری، مصائب اقتصادی یا اضطراب‌های روزمره، همگی وقتی جنگ، زلزله، بحران اقتصادی یا هر شکل دیگری از فروپاشی نظم روزمره رخ می‌دهد، یکی از اولین پرسش‌هایی که در ذهن انسان شکل می‌گیرد این است که «چگونه می‌توان این وضعیت را تاب آورد؟» و شاید عمیق‌تر از آن، این پرسش باشد که «این وضعیت کی تمام می‌شود؟» این پرسش‌ها، فقط پرسش انسانِ درگیر جنگ نیست؛ پرسش هر انسانی است که در موقعیتی از درد، اضطراب، تعلیق و ناامنی قرار گرفته است. از بیماری‌های ساده گرفته تا بحران‌های عظیم اجتماعی، همواره صدایی در درون ما می‌پرسد: «کی تمام می‌شود؟»

### انسان‌ها خانه خوشبختی خود را بر دهانه آتشفشان ساخته‌اند

اما شاید مسأله اصلی این باشد که ما اساساً در جهانی زندگی می‌کنیم که بحران، بخشی جدایی ناپذیر از آن است. زندگی انسانی، ذاتاً با اضطراب، تهدید، بی‌ثباتی و امکان فروپاشی گره خورده است. آنچه در زمان جنگ رخ می‌دهد، صرفاً آشکار شدن حقیقتی است که همیشه وجود داشته، اما در روزمرگی پنهان مانده است.

فریدریش نیچه جایی می‌گوید انسان‌ها خانه خوشبختی خود را بر دهانه آتشفشان ساخته‌اند. ما تنها زمانی که آتشفشان خاموش است احساس امنیت می‌کنیم، بی‌آنکه این خاموشی موقت چیزی از ماهیت خطرناک آن کم کرده باشد. سنت‌های شرقی نیز تصویری مشابه ارائه می‌دهند. در برخی آموزه‌های بودایی، جهان به «قفس شیرها» تشبیه می‌شود؛ اینکه اکنون شیری به ما حمله نمی‌کند، به این معنا نیست که در امنیت کامل قرار داریم. در چنین جهانی، پرسش از «سعادت» معنایی پیچیده پیدا می‌کند. آیا اساساً می‌توان در زمانه بحران، فروپاشی و ناامنی، زندگی سعادتمندانه‌ای داشت؟ پاسخ به این پرسش، بستگی به آن دارد که سعادت را چگونه تعریف کنیم.

### سعادت؛ رسیدن به رضایت پایدار است

برداشت رایج از سعادت، معمولاً با آسایش، آرامش، فقدان درد و تجربه لذت پیوند خورده است. اما مسأله اینجاست که چنین وضعیتی نه پایدار است و نه حتی ممکن. درد و رنج، صرفاً اختلالی بیرونی در مسیر خوشبختی نیستند، بلکه بخشی از ساختار زندگی‌اند. لذت، بدون رنج قابل تصور نیست؛ همان‌طور که شادی بدون امکان فقدان معنا ندارد.

انسان مدرن اغلب می‌کوشد هر شکل از ناراحتی را حذف کند؛ اما حذف درد، الزاماً به سعادت منتهی نمی‌شود. گاه نتیجه آن چیزی است که می‌توان «ملال» نامید؛ وضعیتی که از خود درد نیز فرساینده‌تر است. بسیاری از انسان‌ها حتی برای فرار از ملال، به درد پناه می‌برند، زیرا دست‌کم درد، نوعی شدت و احساس زنده بودن در خود دارد. شاید به همین دلیل است که برخی سنت‌های فلسفی و معنوی، به جای تلاش برای حذف رنج، بر تغییر نسبت ما با رنج تأکید می‌کنند. مسأله این نیست که چگونه کاملاً از درد رها شویم، بلکه این است که چگونه بتوانیم با ناراحتی خود راحت باشیم. در این معنا، سعادت دیگر معادل «حال خوب دائمی» نیست. سعادت را باید در سطحی عمیق‌تر جست‌وجو کرد؛ در نوعی رضایت پایدار که وابسته به نوسان‌های موقت زندگی نیست.

### آشتی با ناپایداری جهان

رضایت، با لذت تفاوت دارد. لذت معمولاً شدید، هیجانی و گذراست، اما رضایت می‌تواند آرام، ممتد و ماندگار باشد؛ حتی در دل بحران. شاید مسأله اصلی انسان امروز این باشد که چگونه می‌توان در جهانی ناپایدار، بدون توهم امنیت مطلق، همچنان امکان رضایت را حفظ کرد. چگونه می‌توان پذیرفت که زندگی همواره بر لبه بحران حرکت می‌کند و در عین حال، از زیستن دست نکشید.

سعادت، در این معنا، نه حذف تاریکی، بلکه توانایی زیستن در دل آن است؛ نوعی آشتی با ناپایداری جهان. انسانی که به چنین رضایتی دست پیدا می‌کند، الزاماً انسانی شاد و بی‌درد نیست، اما می‌تواند در میانه فروپاشی نیز احساس کند که زندگی، همچنان ارزش زیستن دارد.

اگر قرار باشد از امکان سعادت در زمانه نابودی سخن بگوییم، باید ابتدا معنای این «سعادت» را از سطح لذت و آسایش روزمره فراتر ببریم. مسأله، صرفاً دوام آوردن در شرایط دشوار یا یافتن تکنیک‌هایی برای آرام کردن موقت خویش نیست؛ مسأله، رسیدن به نوعی رضایت است که بتواند در دل بحران نیز استمرار پیدا کند؛ رضایتی که خود را به امری فراتر از نوسان‌های روزمره پیوند می‌زند؛ به یک عمل، یک معنا، یک ایده رهایی‌بخش یا یک افق اخلاقی.

چنین رضایتی، بدون یک بنیان ارزشی ممکن نیست. انسان باید بتواند زندگی خود را به چیزی متصل کند که فراتر از امیال لحظه‌ای و ترس‌های زودگذر باشد. از همین جاست که پرسش اصلی شکل می‌گیرد: چگونه می‌توان در جهانی که عناصر اطمینان‌بخش در حال فروریختن‌اند، همچنان به نوعی رضایت و سعادت دست یافت؟

آنچه در اینجا اهمیت دارد، نوعی «پذیرش فعال» است؛ نه تسلیم منفعلانه، بلکه تصمیمی آگاهانه برای مواجهه با وضعیت. اغلب ما در برابر رنج، فوراً واکنش نشان می‌دهیم: «کی تمام می‌شود؟» اما شاید امکان دیگری هم وجود داشته باشد؛ اینکه انسان بتواند به‌جای انتظار پایان بحران، بگوید: «شاید هرگز تمام نشود، اما اگر کاری ارزشمند وجود دارد، باید آن را انجام داد.» این همان نقطه‌ای است که بسیاری از سنت‌های فلسفی، از رواقی‌گری تا عرفان شرقی، درباره آن سخن گفته‌اند؛ اینکه انسان چگونه می‌تواند نسبت دیگری با درد، فقدان و ناامنی برقرار کند. مسأله این نیست که رنج از میان برود، بلکه این است که فرد بتواند در دل آن، همچنان به زیستن ادامه دهد و معنایی برای «بودن» خود بیابد.

### جست‌وجوی آرامش در دل مصیبت

مسأله اصلی این است که انسان بتواند در لحظه وقوع بحران، دست‌کم برای یک لحظه، از واکنش‌های کلیشه‌ای فاصله بگیرد. ما معمولاً بلافاصله به سمت نفی، خشم، شکایت یا جست‌وجوی مقصر می‌رویم. اما پذیرش، به این معناست که فرد در اولین مواجهه، وضعیت را صرفاً پس نزند؛ بتواند پیش از هر واکنشی، آن را ببیند و تحمل کند. این کار البته ساده نیست. ذهن و عاطفه انسان مدام به سمت واکنش‌های آشنا بازمی‌گردند؛ خشم، انتقام، شکایت و اضطراب، بارها سر برمی‌آورند. اما شاید تمام مسأله همین باشد که فرد بتواند، حتی برای لحظه‌ای کوتاه، این چرخه را متوقف کند و امکان مواجهه‌ای دیگر را بیازماید.

بسیاری از سنت‌های دینی و عرفانی، این پذیرش را با تکیه بر یک امر بیرونی ممکن می‌کنند؛ با اتکا به خدا، تقدیر یا نظمی متعالی. در این نگاه، انسان می‌تواند رنج را تحمل کند، زیرا آن را بخشی از حکمتی بزرگ‌تر می‌داند. کسی که واقعاً به چنین ایمانی دست یافته باشد، در دل مصیبت نیز نوعی آرامش پیدا می‌کند. بسیاری از انسان‌ها توانسته‌اند با اتکا به همین باورها، فقدان، بیماری و ویرانی را تاب بیاورند.

### زندگی در عصر حیرت

اما مسأله انسان معاصر دقیقاً از جایی آغاز می‌شود که تکیه‌گاه‌هایش فرومی‌ریزند. انسان امروز اغلب در وضعیتی از حیرت و بی‌پناهی زندگی می‌کند؛ وضعیتی که دیگر نه می‌تواند به بنیادهای سنتی بازگردد و نه تکیه‌گاه تازه‌ای یافته است. جهانی که در آن، معناهای پیشین از دست رفته‌اند و معناهای جدید نیز هنوز استقرار نیافته‌اند. در چنین شرایطی، پرسش دشوارتر می‌شود: وقتی تکیه‌گاه وجود ندارد، انسان چگونه می‌تواند به پذیرش برسد؟ چگونه می‌توان بدون وعده نجات، بدون تضمین پایان رنج و بدون امید به امنیت نهایی، همچنان زندگی کرد؟ شاید پاسخ، در نوعی تکیه‌گاه درونی نهفته باشد؛ اما نه به این معنا که انسان ناگهان به قطعیتی تازه دست پیدا کند. برعکس، مسأله دقیقاً پذیرش همین بی‌تکیه‌گاهی است. انسان باید بتواند سرگردانی و ناپایداری جهان را بپذیرد و با این حال، از زیستن دست نکشد. این وضعیت را می‌توان همان «حیرت» نامید؛ وضعیتی که در آن انسان نه راه بازگشت دارد و نه مقصدی روشن پیش روی خود می‌بیند. اما شاید درست در دل همین حیرت، امکان نوعی آزادی نیز وجود داشته باشد؛ آزادی از توهم امنیت‌های کاذب و از وابستگی به وعده‌هایی که همواره به آینده موکول می‌شوند. در این معنا، سعادت در زمانه نابودی نه به معنای رهایی از بحران، بلکه به معنای توانایی زیستن در دل آن است؛ توانایی حفظ رضایت، حتی زمانی که هیچ تضمینی برای پایان رنج وجود ندارد.

### رضایت بدون تضمین

اگر قرار باشد انسان در زمانه نابودی به نوعی رضایت و سعادت دست پیدا کند، این امر تنها زمانی ممکن می‌شود که بتواند بدون اتکا به وعده‌ای بیرونی، نوعی پذیرش را در خود پرورش دهد؛ پذیرشی که نه حاصل خوش‌بینی ساده‌لوحانه است و نه نتیجه پناه‌بردن به یقین‌های جزمی، بلکه تلاشی است برای گشودن امکان زیستن در دل ناامیدی و بی‌پناهی.

به همین دلیل، نقطه آغاز این بحث نه امید، بلکه استیصال است. مخاطب این سخن، انسانی است که بسیاری از تکیه‌گاه‌های پیشین را از دست داده و دیگر نمی‌تواند به‌سادگی به نظام‌های آماده معنا یا وعده‌های نجات‌بخش پناه ببرد. مسأله این است که آیا در چنین وضعیتی، هنوز می‌توان امکان دیگری را گشود؟

در اینجا «پذیرش فعال» اهمیتی اساسی پیدا می‌کند. پذیرش، یک وضعیت ثابت و نوعی «تعهد مستمر به تصمیم» است؛ تصمیمی که باید لحظه به لحظه بازآفرینی شود. انسان بارها تصمیم می‌گیرد که خشمگین نشود، دچار اضطراب نشود، آرام بماند یا شیوه دیگری از زیستن را تجربه کند، اما ناگهان به خود می‌آید و می‌بیند دوباره به همان واکنش‌های قدیمی بازگشته است.

### پناه بردن به غفلت

در سنت عرفانی ما، مفهومی وجود دارد که می‌تواند این وضعیت را توضیح دهد: «غفلت». غفلت به این معنا نیست که انسان چیزی را نمی‌داند؛ مسأله دقیقاً برعکس است. انسان می‌داند، اما آن دانایی را در لحظه از دست می‌دهد. همه می‌دانند که مرگ بخشی از زندگی است، همه می‌دانند جهان ناپایدار است، اما هنگامی که فقدان رخ می‌دهد، چنان واکنش نشان می‌دهند که گویی هرگز این حقیقت را ندانسته‌اند.

دانایی، اگر مدام احیا نشود، به دانایی واقعی تبدیل نمی‌شود. هر تصمیمی نیز همین‌گونه است. تصمیم، یک لحظه گذرا نیست؛ چیزی نیست که یک بار گرفته شود و برای همیشه باقی بماند. هر تصمیم باید دائماً «شارژ» شود، وگرنه نیروهای عادت، ترس و سازوکارهای دیرینه ذهنی، دوباره انسان را به وضعیت پیشین بازمی‌گردانند. از این منظر، غفلت یعنی فراموش کردن همان چیزی که پیشاپیش می‌دانستیم. چیزی درست در برابر ما قرار دارد، اما ما آن را نمی‌بینیم. انسان در جهان حضور دارد، زندگی می‌کند، نفس می‌کشد، اما از خودِ این حضور غافل است. تمام سنت‌های مراقبه و تمرکز، در نهایت تلاشی برای بازگرداندن انسان به همین اکنونِ حاضرند؛ به چیزی که همواره مقابل او بوده اما دیده نمی‌شده است.

### اقتصاد نارضایتی

مسأله اصلی دقیقاً همین جاست: چگونه می‌توان از تصمیم خود حراست کرد؟ چگونه می‌توان اجازه نداد که ذهن دوباره به «تنظیمات کارخانه» بازگردد؟ پاسخ ساده‌ای وجود ندارد. بسیاری از این سخنان زیبا و الهام‌بخش به نظر می‌رسند، اما هنگامی که انسان وارد میدان واقعی زندگی می‌شود، درمی‌یابد که تحقق آنها تا چه اندازه دشوار است. مشکل این نیست که انسان تصمیم نمی‌گیرد؛ اغلب با تمام وجود تصمیم می‌گیرد. مشکل این است که نیروهایی بسیار قدرتمندتر از اراده آگاهانه او عمل می‌کنند. این نیروها تنها روانی یا فردی نیستند؛ بلکه شبکه‌ای پیچیده از سازوکارهای فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، زیستی و ذهنی‌اند که دائماً وضعیت نارضایتی و تنش را بازتولید می‌کنند. بسیاری از این سازوکارها از نارضایتی انسان تغذیه می‌کنند.

اقتصاد مصرفی نمونه‌ای روشن از این وضعیت است. انسان باید دائماً احساس کمبود کند تا مصرف ادامه پیدا کند. اگر فرد از آنچه دارد راضی باشد، چرخه مصرف متوقف می‌شود. بنابراین نظام اقتصادی مدام این احساس را بازتولید می‌کند که «آنچه هست کافی نیست.» همین منطق را می‌توان در بسیاری از عرصه‌های دیگر نیز دید؛ از سازوکارهای روان‌شناختی گرفته تا نظام‌های سیاسی و رسانه‌ای. بخش بزرگی از جهان معاصر بر تولید مداوم اضطراب، کمبود و نارضایتی استوار است. به همین دلیل، رسیدن به رضایت صرفاً یک انتخاب فردی ساده نیست؛ بلکه نوعی مقاومت در برابر شبکه‌ای عظیم از نیروهایی است که انسان را دائماً به سمت فقدان، مقایسه و بی‌قراری سوق می‌دهند.

در چنین وضعیتی، «پذیرش فعال» دیگر صرفاً یک توصیه اخلاقی نیست، بلکه شکلی از مبارزه است؛ مبارزه‌ای برای حفظ امکان رضایت، آگاهی و حضور، در جهانی که مدام انسان را به سمت غفلت، اضطراب و نارضایتی سوق می‌دهد.

### سعادت در محاصره مکانیزم‌های ضد رضایت

برش

اگر بخواهیم بفهمیم چرا رسیدن به رضایت و آرامش تا این اندازه دشوار است، باید به سازوکارهایی نگاه کنیم که اساساً بر تولید نارضایتی بنا شده‌اند. بخش بزرگی از جهان معاصر بر نوعی «مکانیزم ضد رضایت» استوار است؛ سازوکاری که انسان را دائماً در وضعیت کمبود، اضطراب و میل نگه می‌دارد. «اقتصاد مصرف‌گرا» نمونه‌ای روشن از این وضعیت است. انسان نمی‌تواند لباسی را بارها بپوشد، بی‌آنکه شبکه‌ای از تبلیغات، هنجارهای اجتماعی و فشارهای فرهنگی به او القا کنند که «دیگر کافی است.» اگر فرد از آنچه دارد راضی بماند، چرخه مصرف مختل می‌شود. بنابراین نظام اقتصادی نیازمند آن است که انسان همواره احساس کند چیزی کم دارد. اما مسأله فقط اقتصاد نیست. این سازوکارها در لایه‌های مختلف روانی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی نیز عمل می‌کنند. حتی چیزی به ظاهر ساده مانند «غرغر کردن» را نمی‌توان صرفاً یک واکنش روانی بی‌اهمیت دانست. غر زدن، شکایت دائمی و نوسان میان خودبیزاری و خودشیفتگی، بخشی از شبکه‌ای گسترده‌اند که دائماً نارضایتی را بازتولید می‌کنند. خشم نیز چنین وضعیتی دارد. انسان معمولاً گمان می‌کند دیگری او را خشمگین کرده است؛ گویی اگر عامل بیرونی حذف شود، خشم نیز از میان می‌رود. اما واقعیت پیچیده‌تر از این است. اگر کسی ساختار روانی خشمگینی داشته باشد، حتی در خلوت نیز موضوعی برای خشم پیدا می‌کند؛ گویی سازوکاری درونی دائماً نیازمند بازتولید این هیجان است. بخش مهمی از این مسأله، ریشه‌های زیستی و نورولوژیک دارد. بسیاری از هیجان‌ها و واکنش‌های ما حاصل شبکه‌هایی‌اند که در بدن و مغز تثبیت شده‌اند؛ شبکه‌هایی که انرژی مصرف می‌کنند، خود را بازتولید کرده و بقای خویش را می‌خواهند. انسان اغلب تصور می‌کند آزادانه تصمیم می‌گیرد، در حالی که بسیاری از تصمیم‌های او پیشاپیش درون این سازوکارها شکل گرفته‌اند. حتی در سطح اجتماعی نیز می‌توان این منطق را دید. گاه نهادهایی که ظاهراً برای حل یک بحران شکل گرفته‌اند، خود از تداوم همان بحران سود می‌برند. در نهایت، سعادت را شاید بتوان نوعی «مبارزه بی‌پایان» دانست؛ نه وضعیتی ثابت و نهایی، نه بهشتی که انسان روزی به آن برسد و برای همیشه در آرامش بماند. سعادت، خودِ این ایستادگی است؛ تلاشی دائمی برای حفظ آگاهی، پذیرش و آزادی، حتی در جهانی که مدام انسان را به سمت غفلت، ترس و نارضایتی سوق می‌دهد.